

کشت بیار که چون چشم تو کرد و کوس
 بر جمال تو چنان صورت سپید چنان
 از صدای سخن عشق بدیدم غمشتر
 در آستانه لقی و صد غیب جان می پوشید
 تماشا که زلفش در آن فضا کشید
 شد که باز آید و جا دهد گرفتار جان

بای اوج سحر و ت بدام ما افتد
 صاحب ار بر اندازم از نشو گاه
 شبی که ماه مراد از آنجای کسند
 بیار که تو کی اتفاق خواب بیام
 بهر جان فدای لبست شد خیالی بچشم
 خیال اعلو گفته که جان و سیوا بیاید
 بنا امید می ازین سر و فرغ غالی
 مویک را که ره خاک کوس این در است
 ز خاک کوی تو دم که دم ز منم حافظ

هوس باد بهارم بسوی صحرای برد
 آدم کرم بره آب خم سبیل شکرک
 دل شکستین را انگ من آورده
 راه مانع آن ترک کمال پرورد
 دوش شوق طرب سلسله عشق کوی
 هر کجا بود دل چینه تو برد از آتش
 جام می می زلبت تو دم جانشی زد
 آب می از لب بخش روان فرزند

بگشت ببل برین فضا کجای تو نشانی
 پیش طوطی نتوان نام هزاران ترا برد

هر کجا با خفا سبزه سر سود باشد
 من چو از خاک کبر لاله صفت نیستم
 تو خود ای کوی هر کجای که می آفر
 غل مدد و سر زان تو ام بر سر باد
 درین هر چه ام آب روان است بیاید